

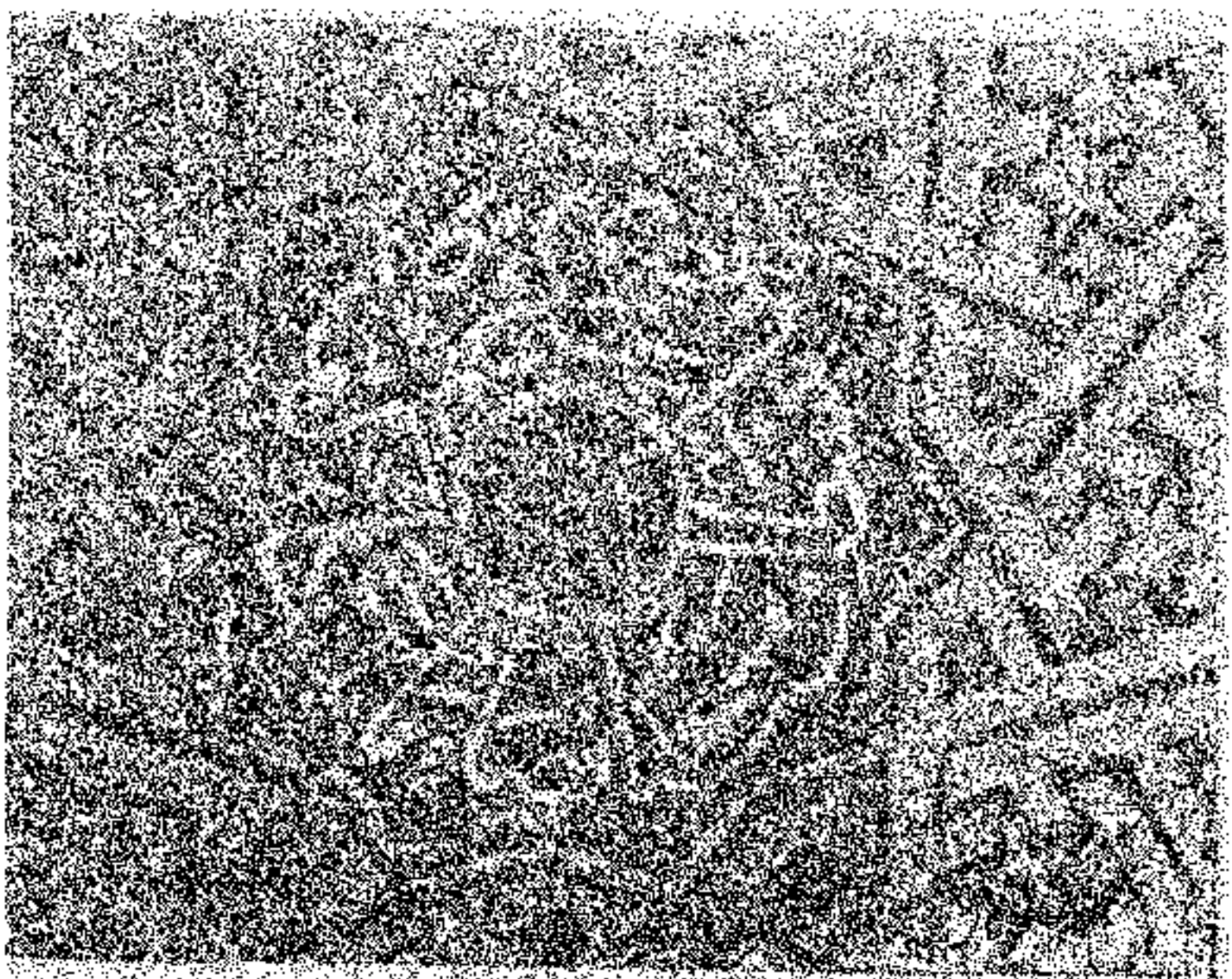
میباشد مزین است و نیز بعضی از سوره کلام الله مجید را بخط ثلث و رقاع در حواشی گنبد و جلوی آن کتیبه کرده اند...

دو مناره بسیار بلند این مسجد راست که مشرف است بر تمام عمارات بلده و قرای حومه خارج هر دو مناره از سر تا پا کاشی الوان ممتاز است و در وسط هر دو قفسه ایست باندازه قامت اشخاص بلند قد داخل این دو مناره مثل هم نیست باین معنی که در یک مناره از یک قطار پاه بالا میروند و از قطار دیگر پائین میآیند و مناره دیگر فقط یک قطار پله است چنین مشهور است که استادی معمار با شاگردش قرار داد که هر یک مباشر ساختن یک مناره شوند و طوری بنا کنند که بعینه دو مناره نظیر هم باشد و عمل یگدیگر را نیز در اثنای کار باز دید نکنند و چنین کردند پس از اتمام فنل و رجحان کار استاد بر شاگرد همین بود که استاد راه صعود و نزول را یکی قرار نداده بود بعکس شاگرد که از این تصنع استاد غنلت داشت (انتهی)

## پیش طاق زیر منارها

پیشطاق زیر منارها مهمترین مداخل مسجد است یعنی ساحتی که گفتیم در وسطش حوضی از آب تفت است جلوی آن پیشطاق واقع است حوض دیگر که در گودی واقع است و چند پله دارد از آب سلغر آباد است و آن آب شور است ولی در این سالها از کمی آب با اینکه قنات سلغر آباد وقف همین مسجد است آبش بمسجد نمیرسد بمحلابر سر این حوض از بالادو سنگ مرمر مدور مستطیل دیده میشود خطی هم بردور آن سنگها نقش بوده و هست که بسبب شکستی که بر آنها وارد شده و باطوق آهن بهم وصل کرده اند مرتب خواننده نمیشود مگر پاره کلمات متقاطعه از این سنگها و حوض و ساحت که بگذریم میرسیم بمدخل و دالانی که گفتیم از همه مدخلها مهمتر است و عموماً ورود و خروج بمسجد از این راه است کاشی این دالان و سردر و ایوان خیلی

زیباست و از صنایعی که در آن بکار رفته سمت یائین (بالای سکوها) که حتی در دسترس اطفال است میان نقشهای کاشی قطعات خواجه ما نندی است ده ترکی و قشنگ بفواصل معین که در آغاز بنظر بیننده جز کاشی منقوش چیزی نمیرسد ولی با کمی دقت دیده میشود که اشعاری با خط ثلث در آن خواجهها بکاشی قرار داده شده و با نقشهای کاشی بهم پیوست گشته که پس از دقت میتوان آنها را خواند مجموع آنها شش دایره است که در هر یک فردی از اشعار ثبت است و اینست عین آن اشعار که گوینده اش شناخته نمیشود و تاربخش ۸۰۹ نقش شده



عکس یکی از دایره‌ها

### (ایات)

- ۱- دل نظر گاه جمال است و جلال      مظهر ذات و صفات و هم کهال
- ۲- شه نشین خلوت خاص خدا      عرش اعظم بارگاه کبریا
- ۳- قبله گاه حاجت اهل یقین      تکیه گاه دولت ارباب دین
- ۴- پیشگاه کعبه صدق و صفا      پیشطابق مسجد اقصاء ما

- ۵- طاق وایوان ورواق آن بهرچیت      تا بدانی اندرون خانه کجاست  
 ۶- بانی از فیاض فیض بردل است      بهر رغبت زینت خشت و گل است

## خاتمه احوال اتابکان و فاتحه اقبال مظفریان

شرح احوال و حسب و نسب شرف الدین امیر مظفر را اغلب مورخین مانند حمدالله مستوفی در تاریخ کر بده و میر خوند در جیب السیر و دیگر نویسندگان بجزئی اختلاف عبارت چنین ذکر کرده اند - که امیر غیاث الدین حاجی از اهل خواف خراسان در فتنه چنگیز بیزدمها جرت کرد و او چند آن عظیم الجثه بود که هیچ موزه گنجایش یا یش را نداشت شمشیری که حامل میگرد هفت من تبر بز وزن داشت او را سه پسر بود ابو بکر و محمد و منصور ابو بکر و محمد در ملازمت اتابک عطاء الدین بودند و اتابک در موقعی که هلاکو خان متوجه بغداد بود ابو بکر را با سیصد سوار بار دو فرستاد و پس از فتح بغداد هلاکو او را امیر لشکر کرده بمصر فرستاد و هنرهای بسیار در آن سفر از او بروز کرد و ولی عاقبت در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد اما محمد ملازم علاء الدین بود تا مرده و تنها منصور نزد پدرش بود و داماد شد و سه پسر آورد امیر علی، امیر محمد، امیر مظفر، امیر علی را فرزندان او امیر محمد را یک پسر بود که پدرش سلطان است (بذکر شاه سلطان میرسیم) و امیر مظفر که از همه کهتر بود و در هنر از تمام بهتر بود در او جوانی خوابی دید که شرحش خواهد آمد و بحضرت شیخ دادا محمد عرضه داشت و شیخ تعبیر کرد که آفتاب اقبال از خاندان اتابکان نیز در بخاندان تو انتقال خواهد جست (و خواهم دید که عاقبت چنان شد که شیخ فرموده بود) بعد از چندی امیر مظفر چنانکه ذکر شد منظور نظر یوسف شاه شده بوزارت او منصوب شد و لی چندی بر نیامد که قضیه یسودر رخ داد و بدان گونه که گفته شد یوسف شاه فراری شده زن و بچه یسودر

را بر داشته بسیستان رفت و امیر مظفر را همراه برد و او در سیستان پناهی و فاتا اندازد بیفشرده که امیدی بیازگشت یوسفشاه داشت همین که دید ترازوی اقتدار را تا بکیان از سنگ اعتبار تهی مانده کفهاش رو به هوا میرود دانست دیگر وفاداری را موقع و محلی نیست از این روزن و بچه یسودر را برگرفته از سیستان بیرون شد نخست بکرمان رفت سپس بمیبد که علاقه ملکی و مدرسسه و باشکاه های دیگر داشت رو گذاشت و پس از سرکشی بامور خود راه دارد و اگر قته عاقبت نزد شاهان مغول تقریبی جست و بقیه احوال او در مقدمه طلوع سلطنت آل مظفر بیان خواهد شد و در اینجا مناسب است بذکر پایان حال و کار امیر شمس الدین و رجال آن دوره و ابنیه ایشان پرداخته بموضوع مظفریان بازگردیم

## امیر شمس الدین

چون امیر شمس الدین محمد از جور یوسفشاه بدرگاه غازان خان پناه برد و موجبات نجات پدر را فراهم کرده او را بمنصب قضاوت رسانید رحل اقامت در تبریز انداخت و با خواجه غیاث الدین دوست صمیمی شده کم کم بدربارسلطین مغول تقریبی کامل حاصل نمود و چون هوش و فراست و حس لیاقت و کاردانی وی مشهور افتاد وزارت دربار بر او مقرر گشت و کارش چنان بالا گرفت که عاقبت بپایه صدارت رسیده لایب صاحب دیوانی گرفت و ایران مدار مطلق شد و قاضی چهارده (یا چهاردیه) که امین و معتمدوی بود نیز دفرستاد تا ابنیه بنام او بنا کنند نخست بر در مدرسسه رکنیه چهار مناره عالی بساخت و آن کوی بمحله چهار مناره مشهور شد که تا این زمان بهمان نام نامیده میشود و پشت مسجد جمعه بازاری ساز داد مشتمل بر سی دکان که هم اکنون دایر است و آب و وقف آباد را که از مستحدثات جدید پدرش بود در همه آنکوی و محله روان ساخت و نه گنبد را چنانکه ذکر

شده آب شیرین رسانید و چل خانه و يك رباط در آنجا بساخت و نیز چندین رباط و کاروانسرا و مسجد و حمام در ابرقوه و شیراز و کازرون و قم و ساوه و همدان و سلطانیه و قزوین بنا کرد که نام تمام در تاریخ هست و بیشتر آنها را خودش ندیده و در نزد مدرسه شمسیه و مزرعه شمس آباد از بناهای اوست که مدرسه اش با یر و مزرعه اش دایر است و رباطهای جوگند و نیستانه و مجومر دو عقدا نیز از صدقات جاریه اوست و مهمتر از همه دارالشفاست

## دارالشفاء

امیر شمس الدین در خلال صد ارباب خود نوشت بخواجه شمس الدین تازی گو که دارالشفائی بنام من بساز و خرجش را حواله کن تازی گو بنائی متوسط طرح انداخت و نقشه آنرا با صورتی از مخارجش نزد امیر فرستاد امیر شمس الدین آنرا نپسندید و بخواجه نوشت همانا بنا را درخور همت خود طرح انداخته نه باندازه همت ما این سخن بطبع تازی گو بر خورد و نقشه بسیار عالی کشیده بنائی مفصل از دارالشفاء (بیمارستان) و بیت الادویه (دواخانه) و دارالمجانین و غیره طرح افکنده همین گه نقشه آنرا با صورت مخارج سنگین خدمت امیر فرستاد امیر باو نوشت (نه با آن شوری شورونه با این بی نمکی) آن تفریط چه بود و این افراط چه؟ خواهی نوشت اگر زیاده از همت شماست اجازه دهید کتیبه که بنام شمس الدین صاحب دیوان تنظیم شده کلمه صاحب دیوان را از آن بردارم و کلمه تازی گو بجایش گذارم و مصارف آنرا از کیسه خود بپردازم امیر دانست این سخن پاسخ نامه پیشین اوست لهذا نوشت (رها کن تازی ای تازی گو و راز کیانی گو سرو دیارسی بر خوان نوای خسروانی گو) هیچگاه کلمه تازی گو جای صاحب دیوان فارسی گور نخواهد گرفت ترکی مگو تازی خوان کتیبه را بفارسی تنظیم کن و بنام ما ترسیم نما و دستمن دتازیانه بر آن بیفزای تا حواله بانواله صادر گردد

مجملاً بنگاه نامبرده بنام امیر شمس الدین آغاز و ساز شد و همه مصارفش را پیرداخت ولی از تاریخ اتمامش دانسته میشود که در حیات امیر شمس الدین بیایان نرسیده زیرا تاریخ وفات امیر را سال ۷۴۳ نوشته اند و تاریخ اتمام دارالشفاء ۷۶۶ هر چند نگارنده را عقیده است که در رقم هندسی اشتباهی رخ داده که دارالشفاء در ۷۴۶ تمام شده نه ۶۶ ولی در هر صورت بعد از فوت امیر بوده که بعقیده ماسه سال است و بعضی از مورخین بیست و سه سال ضبط کرده اند.

امامی هر وی که در آن عصر ادیب با انحصار بوده و با سعدی برابر گوئی میکرده قصیده در وصف دارالشفاء و بانی آن سروده (مطالعش اینست) ای صفای صفهات ترکیب عالم را روان

صحت نقل و صفای روحی و جانب جهان  
(و مقطعه این)

خواجه دیوان هفت اقلیم شمس مالک و دین

مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان

و امیر ده هزار دینار حمله با ما می عطا نمود و امر فرمود اشعار او را

با کاشی الوان کتیبه کردند و دارالشفاء بدان مزین شد

### مدرسہ شمسیه، مسجل فرط

از روزی که صاحب دیوان امیر شمس الدین دارالشفاء را بنا کرد تمام

آن کوی و محله بدارالشفاء مشهور شد که تا این زمان آن محله را محله دارالشفاء

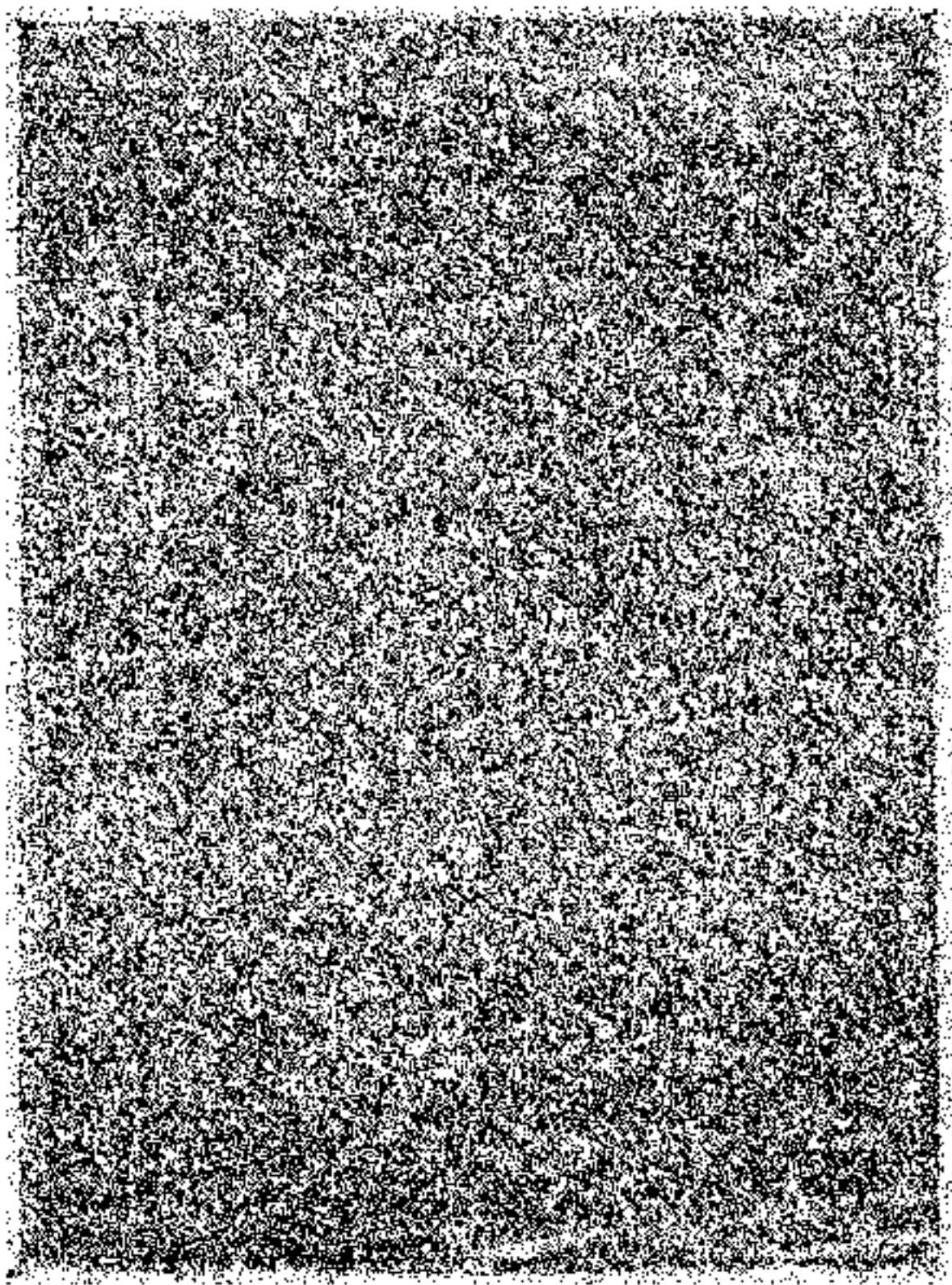
گویند ولی شکفت در اینست که با همه موقوفات هنگفتی که برای نگاهداری

دارالشفاء قرار داده بود امر و زه اثری از آن باقی نیست حتی دیوار

خرابه اش هم برجا نمانده ذکر و اثری هم از موقوفاتش نیست در حالیکه

مردم اگر برای حفظ صحت خودشان هم بود با یتیمی هم بیضخانه را بیش از

هر مسجد و مدرسه و بقعه نگهداری کنند بالعکس آن بنای خیر اثرش محو شده و تنها مسجد فرط در کوی دارانشفا برپاست که معلوم نشد بانی آن که بوده فقط نگهدارند برای تشخیص استیل آن رفت و با دقت مسجد را بررسی نمودند یقین کرد که این مسجد تجدید شده و بنای نخستین آن خواه از امیر شمس الدین یا هر کس دیگر بوده خراب شده و دوباره ساخته شده و



محراب و سنگ محراب مسجد فرط

بنظر میرسد که این مسجد حاضر از بناهای دوره زندیه بلکه اوایل عهد قاجاریه باشد ولی بشهادت قبر شوخی شاعر که از فضا بگوشه دیواری منتقل شده و سنگ لوحه اش هم از پائین بیالای دیوار انتقال یافته و شرح حال شوخی در تذکره شعر اخوان مدبهم خورده گی بنای مسجد ثابت است و بگواهی سنگ محرابش که بخطی بن کوفی و نسخ از خطوط هشتصد و نهمصد سال قبل مخطوط

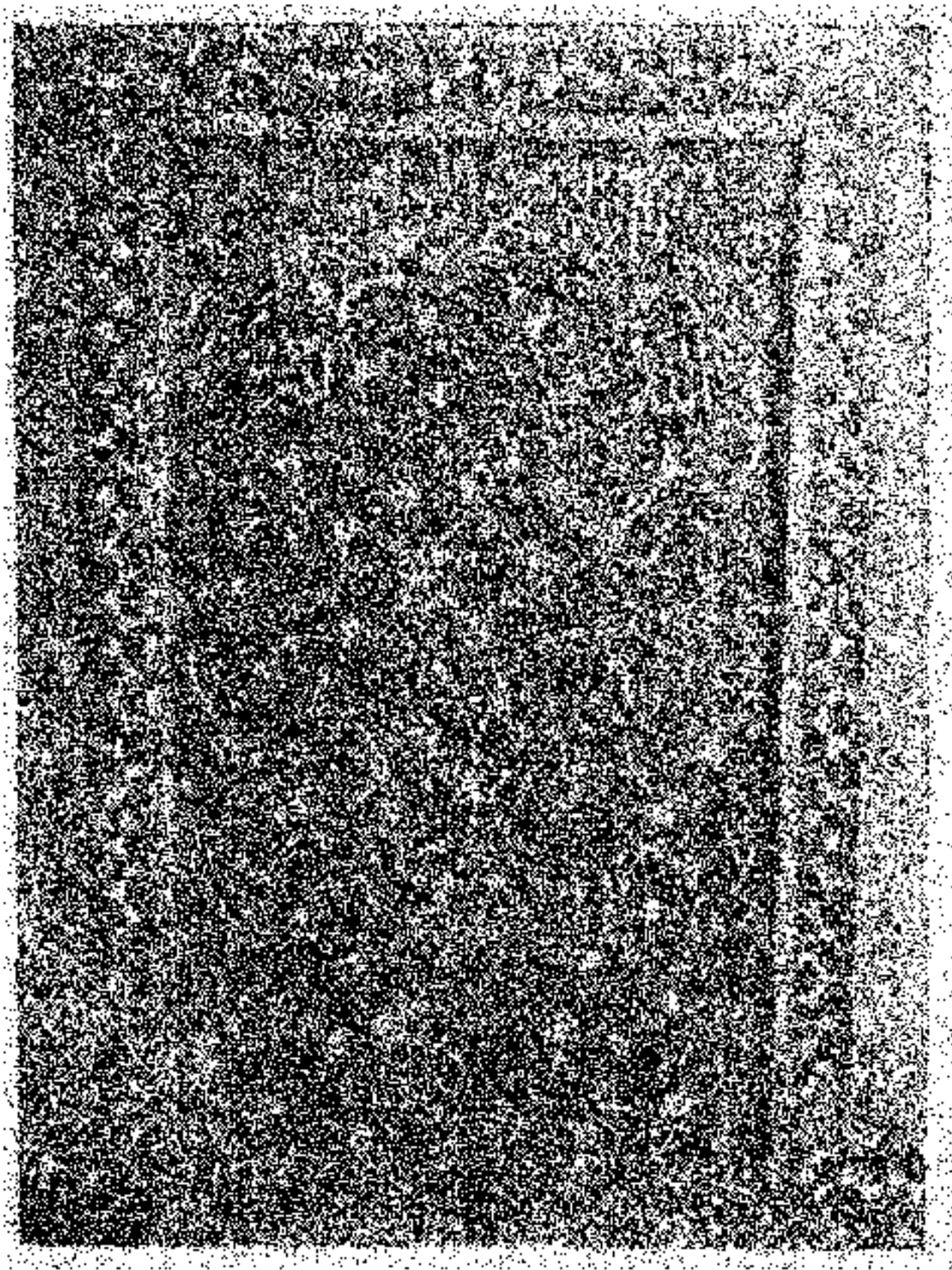
است گهنگی بنای اصلی مسجد مسلم است بنا بر این اگر میر شمس الدین بانی آن نبوده بی شبهه در زمان او موجود بوده است اما شمسیه مدرسه بوده است که در زمان حیات شمس الدین بنام او ساخته شده و بعداً مدفون خودش گشته و شرح واقعه اینکه حرم امیر شمس الدین دختر خواهر شیدا الدین فضل الله بوده خاتونی مجلله و تعلق خاطرش با میر زیاد و بعد از آنکه وفات امیر در تبریز واقع شد (ده سال بعد از پدرش سید رکن الدین) حرمش امر کرد نعش او را بیزد حمل کردند و خودش نیز بیزد آمده مرقدی از چوب آبنوس و صندل ترتیب داد و امیر را در مدرسه شمسیه دفن نموده آن مرقد را بر آرامگاهش نصب نمود و سنگ مرمری هم برای مسجد از معدن تبریز بیاوردند و تا آن محترمه در حیات بود مقبره امیر در کمال شکوه و جلال بوده بعد هم نامدتی زینتهائی داشته ولی در زمان حاضر فقط بقعه امیر مشهور بشمسید بنا پاره آثار مندرسه از نقاشی و کاشی ضامی از آن برقرار است و شاید اگر اداره معارف آنجا را تحت نظر نگرفته بود این مقدار هم اثرش بر جا نمانده بود

## سید گل سرخ که نامش شرف الدین علی است

يك ابهامی در کتابهای تاریخ یزد است که غالباً مینمایند مورخین بآن بر نخورده باشند و یا اعتناء بدفع آن نکرده باشند و آن اینست که شرف الدین علی و وصی سید رکن الدین را که متصدی اتهام مسجد جمعه بوده درست معرفی نموده اند و هر کس عبارت تاریخ را بخواند فکرش متوجه میشود بشراف الدین شاعر و مؤلف ظفر نامه تیموری و حال آنکه او معاصر با میر میران است و فرزند از یکقرن نزدیک و پنجاه سال بعد از سید رکن الدین بوده و شك نیست که شرف الدین علی وصی سید رکن الدین غیر از مؤلف ظفر نامه است و چنانکه در شرح حال رشید الدین فضل الله هم پدر زن امیر شمس الدین خواهریم دید این شرف الدین علی با وی معاصر و معاشر بوده



و ما خیلی کنجکاو ی کردیم تا دانستیم که این شرف الدین علی همان سید گل سرخ است که مقبره اش در بیرون دروازه کوشکنو مشهور و مشهور د است و اوست وصی سید رکن الدین که قسمتی از مسجد را تمام کرده و کاشی کاری نموده است



بعد از سید رکن الدین ساخته شده

نمونه از کاشی های مسجد جمعه

هر که بخواهد ميتواند از لوحه قبر او در يابد چه هنوز مقبره سالم است و مخصوصاً نگارنده برای کشف این مطلب بدانجا رفته این جملات را از لوحه بالای سر قبر که درون مرقد چوبی است استخراج نمود « قد افل من سماء الولاية شمس استضاء بنورها... المر تضى الاعظم صاحب الكرامة السيد الابدال و سند الرجال المعز الملة و الدين المر تضى الاعظم شرف الدين على النخ ازاينجا بيائين هم کلمات ديگرى موجود است که خوانده نشد و معلوم

نیست آیا فقط مرقد مانع است یا اگر مرقد هم مانع نباشد داخل ساختمان شده و خوانده نمیشود؟ بهر حال ثابت باشد که مراد همین مرد بزرگوار است که نسبت و قرابت هم با سیدرکن الدین داشته یعنی هر دو از سادات نظامیه بوده اند که در اواخر سلسله شان طرف ارادت و حسن عقیدت همه یزدیان بوده و هستند و شرح حال دوشرف الدین علی دیگر بجای خود ذکر خواهد شد

## رشید الدین فضل الله و رشیدیه

مراد از خواجه رشیدالدین فضل الله که گفتیم پدر زن امیر شمس الدین بوده همان فضل الله طیب است که در بسیاری از تواریخ نامش با تجلیل تمام مذکور است و نزد شاهان چنگیزی تقریبی کامل داشته و افلاطون زمان خود بوده مینویسند در نخستین سفری که بیزد آمد شرف الدین علی بدیدن او رفت و بمفاد (الجنسیة تلة الضم) مرافت کلی بین ایشان حاصل شد زیرا شرف الدین هم در علم و حکمت بی نظیر بود و در انظار محترم و کتابخانه مهمی داشت و هر کتابی که خواجه رشیدالدین را لازم میشد وی برایش تهیه کرده باو میداد | شاید کتابخانه هم مراد همان کتابخانه سیدرکن الدین باشد زیرا در جای دیگر از تاریخ ذکری از هیچ کتابخانه در یزد دیده نشده و هر جا سخن رفته از کتابخانه سیدرکن الدین گفتگو بوده) بحال بقدری آن دو تن دانشور فرزانه با هم یگانه شدند که خواجه رشیدالدین پس از مراجعت به تبریز در صد برآمد فرمان فرمانداری یزد را بنام شرف الدین علی صادر کند و کرد ولی شرف الدین نرسید یعنی هنگامی منشور حکومتش بیزد رسید که محکوم باجل محتوم گشته و از جهان فانی در گذشته بود پسری داشت نامش مجدالدین رقم فرمانداری را بوی دادند و روزی چند بحکم انی پرداخت گویند مردی ظریف و طبعاً نظیف بود و نا همو ای کوچه و بازارها را نمیبستند

نخستین کارش این بود که بتسطیح راهها پرداخته همه شهر را بسنگریزه  
فرش کرد و سنگریزه بکنواختی که بیشتر کوچههای شهر یزد تا کنون بدان  
مفروش است از زمان حکمرانی مجدالدین باقی مانده است

اما رشیدالدین فضل الله طبیب در همان ایام کمی که در یزد اقامت  
داشت مدرسه رشیدیّه را ساخت و چند بنای دیگر هم برافراخته که جز نام  
اثری از آن باقی نیست و هرچه بوده طعمه سبیل شده و عاقبت رشیدالدین جان  
برسر استبداد درای سلطان ابو سعیدنها دچه بدخواها نشتر دسلطان سعایت  
کردند که مرض سلطان خدا بنده الجایتو را نیکو تشخیص نداده و او را  
کشته و شاید هم عمدی بوده و باید بدخواهان سلطان همدست بوده بهر حال  
ابوسعید که طفلی شانزده ساله بود پیر مرد صدساله را بتیغ آبدار سپرد بعد  
هم پشیمان شد ولی سودی نداشت و چنانکه اشاره شد طبیب نامبرده نزدیک  
صدسال عمر داشت و قوای او در کمال خوبی بود که شهید راه استبداد شد

## شیخ دادا محمد و گوی شیخ دادا

بر سبیل اجمال ذکر شد که شیخ دادا محمد مردی عالم و پارسا بود و  
مرشدی عارف و دانا مورخین گفته اند در قرن هفتم مرشدی از او پیش و  
پیش نبوده در آن دور که دوره رواج تصوف بود شیخ دادا بمقامی رسیده بود  
که او را از اقطاب عالیدرجه شمرده قاطبه بزرگان با و ارادت داشتند  
چندانکه شاعر و ادیبی چون خواجه شمس الدین حافظ سرسپرده او بود  
و گاهی برای زیارت و تجدید بیعت بنزد او در یزد آمده از نفس او همت میطلبید  
در تذکره عرفا لقبش را شیخ تقی الدین و نامش را محمد ضبط کرده در کلمه دادا  
چیزهایی نوشته اند که تمدن و معارف عصر حاضر آنها و صدها مانند آنرا  
که از تاریخ یزد انداخته ایم بیشت سرافکننده ولی اینقدر میتوان یقین کرد  
که انگونه اقطاب مردان تاریخی بوده اند و بهر نحو بوده هنرهای داشته

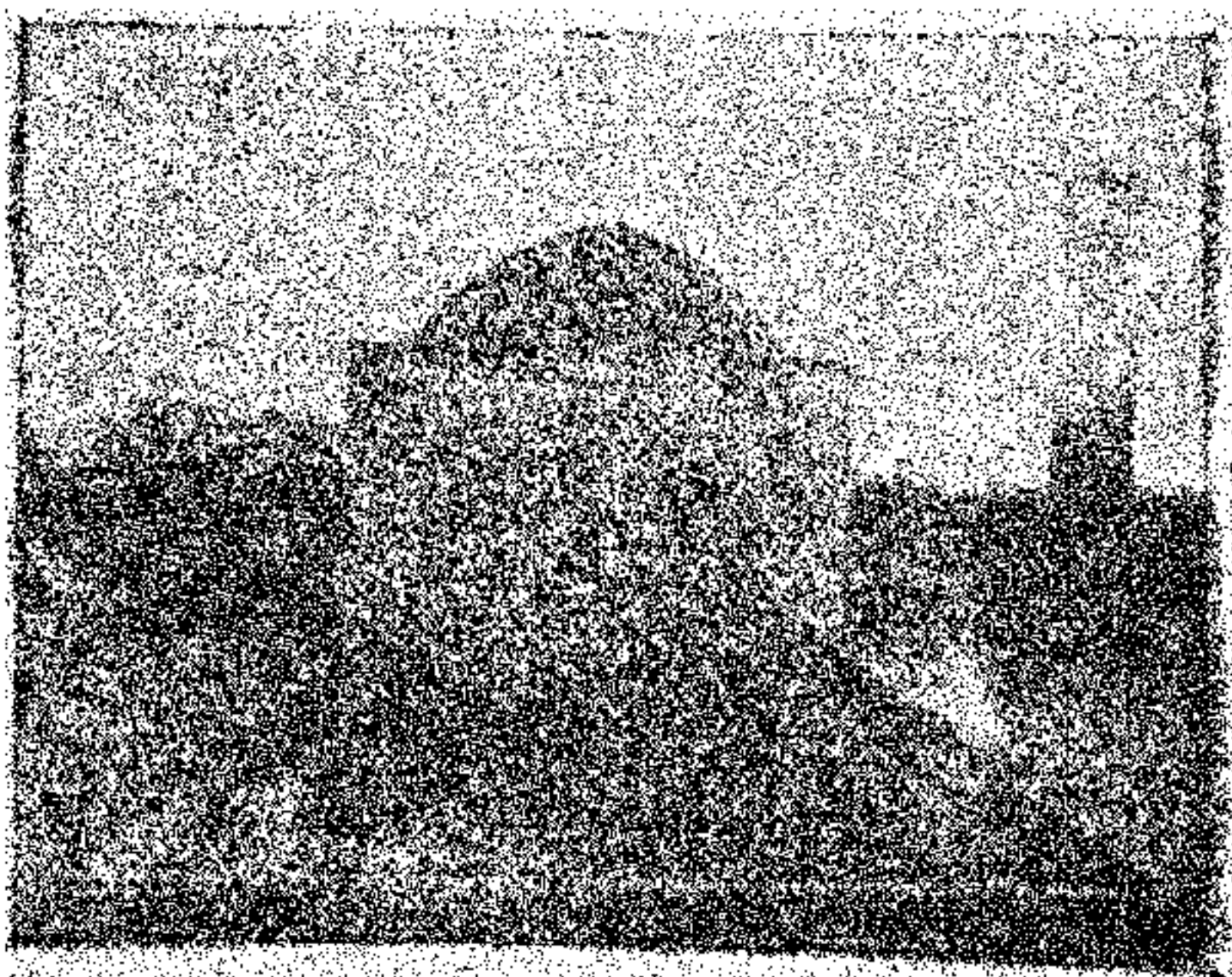
اندکه اهل شهر و کشوری را مجذوب خود ساختها ندباری شیخ دادا پس از آنکه از اصفهان بیزد آمده و بیزد را وطن دائمی خود قرار داده آن گوی و محله که مسکن او بوده بکوی شیخ دادا مشهور شده و تا کنون بیهان نام نامیده میشود شیخ را چند خسانقاہ بود یکی در اردکان و یکی در بیزد و بعضی در نقاط دیگر که همه را خودش ساخته بوده و همه روز خوان طعامش در آنها گسترده بوده است شیخ دادا محمد عمری در ازیافته و در سال هفتصد که سال ولادت امیر مبارزالدین محمد مظفر است شیخ از جهان رخت بر بسته و در جوار خانقاہ خودش مدفون شده و بیشتر از سلسله آل مظفر بویژه ملکہ کبری خواند زاد دختر امیر محمد و خاھر شاه شجاع بر اثر ارادتی که بشیخ داشته اند در مقبره او مدفون شده اند مقبره او هنوز در کوی شیخ دادا باقی است ولی از زینتھائی که تاریخ نشان میدهد و تا یک قرن پیش از این تاریخ هم چیزی از آن بر جا بوده امر و زه اثری نیست

## فهرست از مساجد و مدارس قرن هشتم

در قرن هفتم و هشتم و نهم بقدری در بیزد مدرسه و مسجد و خانقاہ ساخته شده و بحدی قریه و مزرعه و قنات و باغ برای نگاہداری آنها احداث و وقف شده که گوئی در آن قرون جز حرف مدرسه و مسجد و خانقاہ و موقوفات سخنی در میان مردم نبودہ اگرچه از تواریخ سایرہ و ابنیہ سایر نقاط استنباط میشود کہ همه جای ایران در آن قرون بدین منوال بوده ولی بیزد مسلماً شدتیش از سایر بلاد بوده در دوره صفویہ ہم تا حدی اقدام بساختن مسجد و مدرسه و خانقاہ میشدہ ولی آہش از دو قرن ما قبل صفویہ بجوی افتاده بوده است

## ۱- مسجد ريك

بعد از مسجد جمعه جدید در اواسط قرن هشتم مسجد ريك بنا شد بانی آن امیر معین الدین اشرف از سادات عریضی منسوب با مام زاده جعفر بوده و آن مسجد اگر چه زینت‌هایی از کاشی و نقاشی و کتائب ندارد ولی پایه‌اش نیکو استوار است که تا این زمان تکمیل آن بلکه تازه و خوب باقی مانده



مسجد ريك در زمان حاضر

هم اکنون یکی از مساجد معظم و دایر است در سال هفتصد و شصت بر اثر سیلی که بیانش خواهد شد قسمتی از گنبدش فرور یخته تا شش ماه ناساخته مانده بود بعد مردی خواهجه حاجی خان نام سه هزار دینار کپکی داده گنبد را پوشیدند

- ۲- مسجد سراب نو آنهم بانیش امیر معین الدین اشرف بوده و در سال ۷۹۸ جلال الدین اشکذری را خطیب آن مسجد و متولی قرار داده بوده
- ۳- مدرسه ضیائییه را ضیاء الدین حسین پدر یا پدر بزرگ شرف -

الدین علی ساخته بوده

- ۴- سید جمال الدین بخاری مدرس مدرسه ضیاء الدین بوده و حامی در برابر آن مدرسه ساخته بوده و موقوفات بسیاری بر آن قرار داده بوده
- ۵- خواجه کمال الدین ابوالمعالی در سال ۷۲۰ قناتی در فراساه تفت احداث نموده آبش را بشهر آورد و او مرد بزرگی بوده که محله و کوی بولمیری بدو منسوب است (بولمیری در اصل ابوالمعالی است) و عاقبت بوزارت محمد مظفر رسید و گویا بقعه شاه کمال بدو منسوب است
- ۶- شرف الدین حسین پدر امیر اشرف مدرسه حسینیان ساخت و مدفن جمعی از سران سلسله اش شد

- ۷- خواجه رکن الدین صاعد وزیر مدرسه صاعديه را بنا نمود در سال ۷۶۲
- ۸- شهاب الدین قاسم از رجال مهم بوده و در سال ۷۳۷ مدرسه

بنام شهابیه ساخته

- ۹- در سال ۷۸۷ شاه یحیی مدرسه خاتونیه را ساخت
- ۱۰- در سال ۷۸۹ شاه یحیی (نصرة الدین) مدرسه بنام نصرتیه بنا کرد
- ۱۱- امیر غیاث الدین از سادات عقیلی در سال ۷۶۷ مدرسه غیاثیه در سرریک بنا نهاد
- ۱۲- ابواسحاق امیر علی فرزند غیاث الدین در سال ۷۴۰ مدرسه اسحقیه را ساخته که اکنون جزو مصلی جدید است
- ۱۳- عبدالقادر فرزند خواجه کمال الدین محمد بن سدید در ۷۳۴ مدرسه قادریه ساخته (۱)

۱- عبدالقادر مجاشعی بی نظیر بوده سلطان ابوسعید ادرابتبریز طابید که از خواجه علیشاه حساب بکشد و او در یکشب حساب همه کشور را رسیدگی کرده صد تومان سهو قلم خواجه علیشاه را بیرون آورد خواجه از بیم رسوائی خود را مسموم کرد و از غرائب اینکه مرگ او از سم با مرگ عبدالقادر و از درد شکم در یکشب اتفاق افتاد و صبح جسد هر دو را برداشتند و این قضیه در همه ابران شهرت کرد!

۱۴- محمد بن محمود امیر آخو ر مدرسه بنام امیر آخو ریه ساخت  
در سال ۷۵۹

۱۵- خواجه ضیاء الدین دادویان در سال ۷۸۸ مدرسه  
ضیائیه بنا کرد

۱۶- خواجه علیخان در ۷۳۲ مدرسه قطبیه را سازداد

۱۷- خواجه ابوالمعالی مدرسه بوالمیری را در سال ۷۸۷ بنا نهاد

۱۸- مدرسه اصبلیه را در ۷۴۰ اصبیل الدین محمد عقیلی ساخت  
و او نسبش بعقیل بن ابیطالب میرسد

۱۹- در سال ۷۸۷ مدرسه عمادیه را حاجی عماد الدین وزیر ساخت

۲۰- در ۷۴۳ مدرسه باوردیه از ترکدا میر شمس الدین بمباشرت  
خواجه زین الدین ساخته شد

۲۱- از آثار اتابکیان مدرسه سلطانیه از سلطانات قطب الدین بوده

۲۲- اتابک سام هم مدرسه بنام مدرسه اتابکی ساخته بوده

۲۳- اتابک کبککوس نیز مدرسه معزیه داشته بنا بر آنکه لقبش  
معز الدین بوده

۲۴- مدرسه محمودیه را محمود شاه فرزند محمد مظفر در اوایل قرن

هشتم ساخته بوده است

خلاصه در حدود یکصد مدرسه و دو بیست مقبره (گنبدخانه) و

خانقاه و دو ازمه مسجد در یک قرن (هشتم) درین دینا شده بعضی بناهای

دیگر که مهم است در بند چهارم متناسب هر مقام ذکر خواهد شد اکنون

موقع است که مهمترین حوادث قرن هشتم که سلطنت آل مظفر است با جنگهای

متوالیه و سایر حوادث آن ایام نگاشته آید

## طلیعه سلطنت مظفریان

مورخین متفقند بر اینکه نخستین امریکه تولید امید در ضمیر امیر مظفر کرده همان رؤیائی بود که بدان اشاره شد و آن رؤیا چنین بود که در واقعه دید آفتاب از خانه اتابک علاء الدین برآمده و در گریبان امیر مظفر درآمده و وی از جا برخاست و آفتاب بچند پاره شد و از دامن او بیفتاد تعبیر آنرا از یکی از بزرگان دین پرسید و آن بزرگ (شیخ دادا محمد) او را گفت که آفتاب دوات اتابکان برآید و در خاندان تو فرو درآمده بشمار پاره های آفتاب که در خواب دیدی سالها آند ولت برد و دمان تو بپاید

بعد از آن چنان شد که امیر مظفر بهر مهمی از امور دین و دنیا دست میزد با سانی از پیش میبرد تا آنکه در سال ۶۸۵ یوسفشاه را گذاشته از سیستان بکرمان رفت و در نزد سلطان جلال الدین سور غمش قراختای مقامی یافت و پس از چندی حب و طن او را بیزد و میبکشانید و چون مزاج حکام یزد را مستقیم ندید عزیمت آورد و کرده در راه بمصاحبت امیر محمد جوشی که از امراء بزرگ بود بزرگی یافت و امیر او را با خود بحضور پادشاه ارغون خان برده پسند نظر پادشاه آمد و نوازش یافت و یساولی و رتبه ابوداجی بد و تفویض رفت و چون ارغون خان وفات یافت کیخا تو خان بقائم مقامی نشست و امیر مظفر را بیش از پیش نوازش کرد در آن ایام خبری رسید که پسر اتابک یوسفشاه (افراسیاب) در لرستان سر بمخالفت برداشته کیخا تو خان لشکری آراست که بمقاومت و سرکوبی وی فرستد امیر مظفر بواسطه قرب جو ار بلرستان و سوابق معرفتی که با اتابکیان داشت خواهش کرد که آن مهم را با و گذارند تا با صلاح آورد در خواستش پذیرفته آمد و امیر مظفر با رقم سلطانی عازم لرستان شد اتابک افراسیاب بر اثر سابقه شاد شد و استقبال کرد و امیر صلاح او و رعیت را باز نموده او هم پذیرا شد و با امیر



روانه آرد و گشت و فتنه بی تجشمی فرو نشست کینخا تو خان از این معنی خشنود گشت  
 و بر پایه امیر بیفزود و چون کینخا تو خان در گذشت امیر مظفر در سال ۶۹۴  
 بار دوی پادشاه اسلام غازان خان رفته فوق العاده مقبول نظر گشت و  
 با مارت هزاره و رایفور و طبیل و علم و کور که و پایزه و تشریف و شمشیر  
 و چهاق موفق شد و هر روز که بر آمدی کار او بالا گرفت و از آن هزاره که  
 بر آن امارت داشت امیرزاده در نکاح آورد و از ازدواج با او سعادت مند  
 شده از آن دو نیر سعید امیر محمد (سر سلسله آل مظفر) بوجود آمده در نیمه جمادی الاخر  
 سال هفتصد هجری آفتاب دولت در خاندانش طلوع نمود و از بر گشت آن  
 مولود مسعود پایه قدرش بالا گرفت بعد از آنکه غازان خان وفات کرد  
 در سال ۷۰۳ الحجا یتو سلطان (محمد خدا بنده) بر مسند خانی نشست و بر توارش  
 امیر مظفر افزود و پایه اش را بر تری برد و محافظت را هها از اردستان  
 تا کرمانشاه و اردستان را بدو گذاشت و هم چنین راه هرات و مروست  
 و ابرقوه را بضمیمه ایالت میبد با و تفویض کرد چون الحجا یتو متوجه کیلان  
 شد در خصت نمیداد که امیر مظفر از او جدا شود و در آن مدت خواهی  
 رسید الدین وزیر (که ذکرش گذشت) از امیر رنجش یافته بود سید جلال  
 الدین کاشی که نایب وزیر بود آنرا با صلاح آورد

در سال ۷۰۷ بنو ازش شاهانه مخصوص و روانه یزد شد و از یزد  
 عزیمت شیراز کرد امیر محمد را که هفت ساله بود همراه خود بر دوا و پیوسته  
 مصاحب پدر بود و چون در سال هفتصد و یازده الحجا یتو سلطان عزیمت  
 بغداد کرد امیر مظفر با پسر یازده ساله خود از راه کوه کیلویه عزیمت  
 حضور نموده در یورت خانقین سرحد بغداد بشرط بساط بوسی مشرف شده  
 پدر و پسر مورد مراد شهر یا عدالت پرور شدند و پس از فصلی که ملازم  
 رکاب بودند رخصت طلبیده بمیبد باز آمدند نوبت درم که متوجه شیراز شدند  
 در اثنای راه حکمی از سلطان خدا بنده رسید مشعر بر اینکه اششام سبا ناره

از اطاعت بیرون رفته اند امیر مظفر برود و ایشانرا مقهور ساخته بدرگاه  
 آورد امیر مظفر با لشکری بیمر عازم شبانکاره شد چون شبانکاره رسید  
 آنجهت بمقابله پیش آمدند حربی سخت واقع شد امیر مظفر آن لشکر را منهزم  
 گردانید و شرح حالاترا عرضه داشت اردو کرد بعد از آن خستگی روی  
 نمود و مدت سه ماه مرض متفادی گشت چون اندک صحیحی دست داد بعضی از  
 دشمنان سقمونیا در نخود آب کرده بدو دادند دیگر باره نکس شد و در نالت  
 عشر ذی قعدة سنه ثلاث و عشر و سبعه ثد (۷۱۳) درگذشت

(نظم)

هستی طمع مدار که بی داغ نیستی کس در نیامده است بدرو از جهان  
 امن از جهان مجوی که میرا جل در او هرگز نداده است کسی را بجان امان  
 او را از شبانکاره بمید نقل کردند و در مد رسه که خودش بناء کرده  
 بود مدفون گشت او را یک پسر و دو دختر بود یک دختر از خاتون تاجیک  
 و یک پسر و یک دختر از خاتون ترک یک دختر برادر زاده خود امیر بدرالدین  
 ابوبکر داد از ایشان شاه سلطان شد و امیر حاجی و یک دختر و الده حرم  
 سلطان احمد بود خاتونی صالحه عا بنده صائم الدهر بود و عمری طویل یافت  
 و پسرش امیر محمد سر سلسله سلاطین آل مظفر گشت

## مبارزالدین امیر محمد

چنانکه ذکر شد امیر محمد سیزده ساله بود که پدرش درگذشت -  
 جماعتی از اضا دالتجا بخواجه رشیدالدین کردند و تمام املاک و عقا را و را  
 در معرض دمار و بوار افکندند بناء بر این بمعیت پسر عمش امیر بدرالدین  
 باخواهر بزرگش حرم امیر بدر متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند در  
 راه جمعی از نکو دریان را برایشان گرفتند امیر مبارزالدین خواهر را  
 دل داد و جمعی زنان که همراه بودند بطاریقه مردان سلاح بستند و خود را

بر آن مطر و دان زدند و ایشانرا منهنز مگردانیدند و بعضی از ایشان را کشته سرهای ایشان را بار دو بردند الجایتو سلطان او را نوازش فرمود و قائم مقامی پدر از یساولی و ایالت میدید و محافظت راهها بدو تفویض فرمود و مدت چهار سال ملازم بود در غره شوال سنه (۷۱۶) الجایتو سلطان وفات کرد و پادشاه سعید ابو سعید بها در خان بقائم مقامی پدر بر مسند خانگی نشست تربیت او زیادت کرد

### نقل از تاریخ جفری

ابو مسلم نامی بود خراسانی از چندی بسمت پهلوانی پایتخت معین شده بود چون شنید هر روز سلطان ابو سعید از محمد مظفر تمجید مینماید دیک حسدش بجوش آمده روزی در حضور سلطان کمان خود را با میر محمد داده گفت این را چاشنی کن امیر محمد آنرا گرفته گفت این تر که تا زکی بیش نیست خوبست آنرا با کمان دیگر تو آم کنم پس کمان خود بدان منضم کرده چنان کشید که فریاد آفرین از حضار بلند گردید آنگاه کمان خود را بتنهائی با ابو مسلم داد و او نتوانست آنرا منفر دأ بکشد بی نهایت شرمند شد و بچبران آن گفت کمان کشیدن کار مهمی نیست فردا با سر نیزه غراره کاه را در میدان برداریم تا نیروی هر کس معلوم آید روز دیگر سلطان سوار شده ابو مسلم با یارانش غراره کاهی در میدان افکنده امیر اسب برانگیخت و نیزه خود را بر غراره (۱) زد نیزه اش شکست خشمناک شده برگشت و نیزه را بر غراره زده بلند کرد و تا سر میدان برده از فقا در افکند غر بوا حسنت و و آفرین بر خاست و کف زدن مردم آغاز شد و سلطان او را نوازش همی کرد امیر پیاده شده رکاب شاه را بوسید و استدعا کرد که مقرر شود غراره کاه را خالی کنند چون خالی کردند ساندایی از آهن بوزن شصت من از

میدان کاهها بر زمین افتاد و حیلۀ ابو مسلم و یارانش مکشوف شد و امیر محمد بشجاعت معروف و بخلاعت شاهانه بهر دمندگشت و بمنصب امارت رسید و ایالت میبد تیول او شد و ابو مسلم خانه نشین گشت سپس ابو سعید دوست سوار با و داده روانه میبد کرد و او در نخستین قدم قلعه و حصار میبد را تعمیر کرده آنگاه ابنیه دیگر آغاز نمود

## زوال قدرت از بازمانده اتابکیان

در تاریخ بخ گزیده متعری است که امیر محمد در سال ۷۱۷ به حکومت میبد نشست و محافطت راهها میکرد و ملازمت مجلس علماء و فضلاء اختیار کرد هر تاضی اعظم سید عضد الدین یزدی (پدر سید جلال است که بشرح حالش میرسیم) از شجنگی فارس مراجعت نموده در امور پادشاهی قواری میبید خواست درین دمتوطن شود چون حکم پادشاه بود حکام یزد با تفاق امیر مبارز الدین بدفع او مشغول شدند سید چون دید فایده نمیدهد متوجه اردو شد و این اول دولت خاندان مظفریان بود: در اثنای این حال امیر کیخسرو و بن محمد شاه آبخو که سالها حکومت فارس و کرمان و شبانکاره را داشت و از نسل خواجه عبداللہ انصاری بود بیزد آمده با اتابک حاجی شاه فرزند اتابک یوسف شاه عقد دوستی بسته امیر محمد در میبد بود امیر کیخسرو شنیده بود اسبی بی نظیر در طویله اوست جهة آن اسب عزیمت میبد کرد امیر مبارز الدین شرائط مهیا نداری بتقدیم رسانید و آن اسب را پیشکش کرد و میان ایشان اتحادی عظیم پیدا شد تا امیر کیخسرو در میبد بود اتابک حاجی شاه را بجهة پسر خوبی که ملازم امیر کیخسرو بود با نایب او منازعتی پیش آمد چنانکه بمحاربه انجامید و آن نایب کشته شد و چون امیر کیخسرو اینحال بشنید خواست که با تفاق امیر محمد بانقسام رود امیر محمد گفت صواب آن باشد که اعلام نواب پادشاه کنند بجهة فرماندهان امیر کیخسرو عرضۀ داشتی

کرد که اتابك حاجی شاه بواسطه فعل شنیعی از اطاعت بیرون رفته حکم صادر شد که امیر مبارز الدین بالشکر خود با تفاق امیر کیخسرو با تنقام مشغول شوند چون بهم رسیدند حربی عظیم واقع شد و از طرفین بسیار کس بقتل آمدند تا عاقبت الامراتابك را مجال مقاومت نمانده فرار اختیار کرد و خاندان اتابك در سرآن حرکت رفت و حکومت از خانه ایشان بر افتاد (انتهی)

## حکومت یزد و جنگ با نکو در یان

در سال (۷۱۸) امیر محمد بخصو ریاد شاه سعید مشرف شد و حکومت یزد بدو مفوض آمد و راهها بوی سپرده گشت چون بیزد آمد اهالی شادی آغاز کردند و طولی نکشید که بر نکو در یان در نخستین جنگ غلبه جست و آن چنان بود که طایفه از مردم سیستان مشهور بطایفه نکو در ی از اطاعت شاه بیرون شده راهها را بسته نوروز نامی مقدم ایشان با گروهی انبوه رو بیزد نهاد و بسبب جنگی که میان ایشان و امیر محمدو پرد گیانشر رخ داده بود بنهجی که بیان شد عداوتی در دل داشته و تخم گینه امیر در سینه میکاشتند لاجرم امیر بجنگ ایشان آماده شده در راه مهر یزد در حوض ملک با شصت سوار سر راه برایشان گرفت همه مورخین مینویسند جنگی واقع شد که اگر رستم زنده بود غاشیه آن دلیران را بر دوش میکشید چه اینان شصت نفر و آنان عده بیشمر دور امیر را اگر فتند و هفتاد تیر بر جوشن وی آمد که نه زخم آن کاری بود و دو اسب خاصه اش هلاک شدند با این حال امیر رواز قتال نگردانید تا نسیم فتح و زید امراء شان را کشت و امیر گر به چون موش بتله افتاده اسیر شد و امیر محمد تا گلوگاه بافق که ده فرسخ است ایشانرا تعقیب کرده قتل میکرد و اسیر میگرفت روز دیگر بیزد بر گشته سران کشتگان را بر ستوران بار کرد و سر امیر نوروز را بگردن امیر گر به انداخت و گر به مذکور را با این زنگ عجیب که بگردنش آویخته بود در قفسی جا داده همه

را روانه اردو کرد و از حضرت سلطان دیگر بار بتشریف و خلعت سرا فراز گشت و صیت شجاعتش همه ایرانیان را گرفت و پس از چندی باز ماده فساد عود کرده نکو در میان بقیادت امیر تومان هجوم کردند و بیت یزد و میبد باز جنگی رخ داد و این دفعه امیر محمد مبادرت به قلع و قمع ایشان نمود و امیر تومان کشته شد و بار دیگر سرهای کشتگان و اسراء ایشان بتبریز فرستاده شد و باز هم امیر محمد بخلمت و منصب نوازش یافت ولی ماده حاده هر بچندی عود میکرد و تا چهار ده سال این مشاجرت برپا بود ولی بالاخره قلع و قمع ایشان بدست امیر صورت بست و بکلی بنیانشان قطع گشت

## شاه مظفر و تجدید فراش

در سال ۷۲۵ که امیر محمد ۲۵ ساله بود پسری از او بوجود آمد که بزبور جمال آراسته بود و بدییر ایته کمال پیراسته شد نامش شرف الدین شاه مظفر بقدری مورخین در او صاف و بی سخن رانده اند که مزیدی بر آن متصور نیست ۴ سال بعدش که سنه ۷۲۹ بود امیر مظفر تجدید فراش کرده چنین مینویسند که بجهة مناکحت والدة السلاطین قتلغ خانم بنت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین سور غتمش بن سلطان قطب الدین... قراختای عزیمت کرمان کرد و چون او بشیر از رفته و دختر را با خود برده بود بواسطه قرابتی که با خانواده کرد و چین داشت لهذا امیر محمد عزیمت شیراز کرده خواستکاری کرد و فوری یدیرفته آمد و عقد مزاجت بسته شد خود نیز دآمده جمعی امراء رادر شیراز گماشت بجهة آوردن عروس و چون مژده حرکشان رسید تا ابرقوه استقبال کرد



## ولادت شاه شجاع

در تاریخ گزیده است - در صبح چهارشنبه ۲۱ جمادی الثانیه سنه ۷۳۳ جلال الدین شاه شجاع از این حرم محترم و خاتون معظم متولد شد  
(بیت)

رخشنده مهری روی داد از آسمان خسروی  
صاحبقرانی شد پدید اندر جهات خسروی  
شاه با درخشان اختری در گیتی آمد سروری  
آورد بیرون گوهری گردون ز کاخ خسروی الخ

## بغداد و بغداد خاتون و بغداد آباد

در سال ۷۳۴ امیر محمد متوجه اردوی پادشاه سعید شد و پسر بزرگش شاه مظفر را همراه برد و سلطان پدر و پسر را منظور نظر ساخته یرابغ و کمر مرصع و لباس و کلاه زر بخشود و بار دیگر بطبل و علم و صد هزار دینار زر بطور مرسوم اطلاقی مفتخر و ممتاز ساخت و موکد این عطا یا موجب رشک و حسد در باریان گردید در زمستان آنسال پادشاه عزیمت بغداد کرد و در آن موقع بغداد خاتون که ذکرش در شرف آغاز است در بغداد بود و امیر سرأ منظور نظر آن خاتون بود ولی در محصله که بعد اشاره شود گرفتار و دچار بود پس از ایامی چند امیر محمد از فرط خلوص نیت و حسن عقیدت پروانه یافت و پروانه وار گرد شمع حرم حضرت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین طائف شده ایامی در نجف عاکف گشت و عرض حاجات نمود (فرد)

از او که کرد سئوالی بعمر خود که نکرد همیشه کیسه آزش ز مال مال مال پس از زیارت عتبات بغداد باز آمده از پادشاه اجازه حرکت بیزد گرفته بوطن مالوف آمد و فوری دست بانبیة زد که از جمله آنها بغداد آباد مهریز بود بنام بغداد خاتون

## بغداد خاتون کیست؟ (اقتباس از حبیب السیر)

آذین بندان جمال محبت و آئین گشایان کمال مودت از خلال  
 گزارشات تار یخیه که پراست از همه سیاست و دمد مه ریاست نکته از  
 حسن بغداد خاتون و شمه از عشق سلطان ابو سعید باز جسته گلدسته از آن  
 تنظیم نموده بدین سان تقدیم اصحاب نظر داشته اند که امیر چوپان سلدوزرا  
 دختری بود زیبا که گفتی لبش از چشمه زندگانی آب نوشیده و تنش از برك گل  
 سوری و ارغوانی جامه پوشیده نامش بغداد خاتون و صیتش در بغداد و  
 طیسفون بلکه طنطنه انداز ربع مسکون در آنجا که گفته ایم  
 (نظم)

چو حلوائی ز حلوائی طبق چین	چه حلوائی؟ معطر، چرب، شیرین
مگس از هر طرف بر برکشاید	که شاید چیزی از آن در رباید
از این رو کوشش آرد بر فروشش	که تا ماند مصون از نیش نوشش

امیر چوپان پیش از آنکه نوشش به نیشی مبتلی گردد بزم عیشی چید  
 و آند ختر را بحباله امیر شیخ حسن گورکان در آورده که هم او را امیر شیخ  
 حسن بزرگ و امیر شیخ ایلگانی گفتندی این ازدواج در سال ۷۲۳  
 واقع شد و بعد از دو سال که سن سلطنت ابو سعید به بیست رسید بود  
 آتش خواهشی در کانون سینه اش برافروخت و تعلق خاطری بدان دختر  
 نیک اختر پیدا کرد کم کار عشقش بالا گرفت و زیبائی آن دختر عنان  
 شکیبائی را از دست آنسرور باز گرفته که گفته اند

چو دل بر سر نرگس مست رفت	اگر شاه اگر بنده از دست رفت
مجملا عشق آن جمیله شاه جوان را	بشعر و شاعری و غزل سرائی انداخت
چنانکه در خاتمه غزلی گوید	

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی	که آرزوی دلم در هوای بغداد است
-------------------------------	--------------------------------



چون یا ساسی چنگیز یا ن بر آن بود که هر خاتونی مطلوب خان شدی با یستی شوهرش ویرا طلاق گوید تا بوقاق خان در آید! از این رو سلطان ابوسعید از در اضطراب محرمی نزد امیر چوپان فرستاده را زد دل را بازگشود امیر از فرط غیرت در بحر حیرت افتاد و پاسخخی ناموافق داد و گرد کدورتی در حاشیه ضمیر آن دارای تاج و سر بر جا بگیر شد مگر امیر چوپان بتصور اینکه دوری با دی فراموشی تو اند شد در زمستان همان سال بغداد خاتون را با شوهرش بقره باغ فرستاد و سلطان را ببغداد برد چون ابوسعید ببغداد رسید عشق بغدادش در دل مزدا شد و بنیاد صبرش بر باد در آنمیان ملک نصره الدین وزیر مشهور بصائن عادل بر راز دل سلطان آگاه گشته موقع را برای سعایت مناسب دید. هـ کینه دیرینه را خواست بروز دهد نزد سلطان رفته شطری و شایت کرد که سالها است اختیار ملک با چوپانیا است ربا وجود امیر احدی از صغیر و کبیر را بدر بار دولت اعتبار و اختیاری نیست سخنان وی در سلطان مؤثر افتاد و او اندوه براند و هس فزو دو پایان کار بد آنجا کشید که جان امیر چوپان و فرزند دلبندش دمشقخواجه بر سر این معامله بیاد رفت بشرحی که در حبیب السیر و کتب دیگر درج است و ما را بحال تکرار آن نیست: پس از قتل امیر چوپان باز سلطان ابوسعید بر سر عشق بود و قاضی مبارک را نزد امیر شیخ فرستاده او را بتهدید و تطمیع بر طلاق بغداد خاتون راضی کرد و بعد از طلاق و تربص بالاخره سلطان بوصل بغداد خاتون و خاتون بوصل مال و دولت رسیده ملکه ایران شد

## اما بغداد آباد مهریز

گفتیم اساس مهریز که مهریگرد نام اصلی آنست از طرف مهرنگار دختر انوشیروان گذاشته شده بود و در مدت هشت قرن دیگر کسی بدان توجه نکرده بود تا در دوران سلطان ابوسعید که بنام بغداد خاتون و